

توهم دموکراسی

نظریه‌های رژیم‌های دوزیستی، گذر از "گذار به دموکراسی"



علی خوشبخت

اشاره

آیا هر تحول سیاسی در کشورهای درحال توسعه و رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا، تحولی به‌سوی دموکراسی تلقی می‌شود و باید با تئوری‌های پارادایم "گذار به دموکراسی" مورد تحلیل قرار گیرد؟ این پرسش در دهه‌های پیشین پاسخی ساده‌تر و تا اندازه‌ای مثبت داشت، اما در اثر تاملات نظری در تجربیات کشورهای دستخوش دموکراتیزاسیون پاسخ متقنی نمی‌توان به این پرسش داد. به همین دلیل باید اصلاحات در ایران را در یک نگاه تحلیلی مورد بازنگری قرار داد.

مقدمه

پایان یافتن دیکتاتوری در اسپانیا و پرتغال در میانه دهه هفتاد میلادی و شکل‌گیری رژیم‌های دموکراتیک در این کشورها سرآغاز تحولاتی بود که در طول دهه هشتاد میلادی، نخست در آمریکای لاتین و در پایان این دهه در کشورهای بلوک شرق رخ داد. رژیم‌های دیکتاتوری نظامی و حزبی در این کشورها فروپاشیدند و نظام‌های سیاسی جانشین آن‌ها معمولا الگوهای دموکراتیک را به‌عنوان شیوه‌ی حکمرانی برگزیدند. در مورد دلایل وقوع این پدیده، چگونگی و مراحل رخ دادن آن و نتایج و پیامدهایش بحث‌های نظری گسترده‌ای در محافل آکادمیک شکل گرفت.

برای محافل سیاسی و آکادمیک غرب این تحولات بخشی از یک کل واحد تلقی می‌شدند که هانتینگتون آن را موج سوم گذار به دموکراسی نامید. به این ترتیب پارادایم «گذار به دموکراسی» برای صورت‌بندی این تحولات متولد و به سرعت به چارچوب سیاست‌گذاری غرب مبدل شد. این پارادایم در مراحل نخست خود متکی بر آثار اشمیتز و استیان بود (Carothers, 2002: 6).

موج سوم دموکراسی در نهایت به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جهان دوقطبی منجر شد و کامیابی لیبرال دموکراسی‌های غربی در مقابل نظام‌های کمونیستی در عرصه قدرت به کم اعتبار شدن ایدئولوژی مارکسیسم نیز انجامید.

موج سوم دموکراسی ابتدا از برافتادن رژیم‌های راست‌گرا در آمریکای لاتین شروع شد و بعدازآن به رژیم‌های چپ‌گرا هم رسید. تردیدی نیست که دموکراسی مهم‌تر از هر ایدئولوژی و رژیم غیردموکراتیک مهم‌ترین میراث سیاسی قرن بیستم برای قرن بیست‌ویک بود. (Merkel, 2004: 33)

طبعاً این وضعیت در تسلط یافتن "پارادایم گذار به دموکراسی" در محافل آکادمیک غرب نقش و تأثیری بسزا داشت. تحت تأثیر این پارادایم معمولاً هر تحول سیاسی در کشورهای در حال توسعه و رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا، تحولی به‌سوی دموکراسی تلقی می‌شد و با تئوری‌های پارادایم "گذار به دموکراسی" مورد تحلیل قرار می‌گرفت. انبوهی از اطلاعات از کشورهای مختلف جهان جمع‌آوری می‌شد و در دسترس ژورنالیست‌ها و دانشمندان و سیاستمداران قرار می‌گرفت. اطلاعاتی که از رشد دموکراسی در همه جهان خبر می‌داد و توسط نهادهایی مانند "خانه آزادی" (Freedom House) گردآوری می‌شد (Ibid.: 34).

این وضع البته دوام چندانی نداشت. به‌زودی تناقض‌ها و پیچیدگی‌های واقعیت نمایان می‌شد. بررسی‌های مختلف نشان می‌داد که بسیاری از کشورهایی که نظام‌های اقتدارگرا در آن‌ها دچار تحول شده و بر مبنای مفروضات پارادایم "گذار به دموکراسی" وارد دوره گذار شده‌اند، به مقصدی دموکراتیک نرسیده‌اند.

به تدریج عدم دستیابی کشورهای در حال گذار به دموکراسی کامل مورد نظر پژوهشگران هم قرار گرفت. این که کشورهایی در آمریکای لاتین که به‌عنوان نمونه گذار به شمار می‌رفتند به دموکراسی کامل نرسیدند و حتی در مواردی از تعاریف دموکراسی عدول شده و نمونه‌های

تقلیل یافته به‌عنوان دموکراسی معرفی می‌شدند. به‌عنوان مثال صرف رقابت به‌عنوان دموکراسی در نظر گرفته می‌شد. به وجود آمدن پسوندهایی برای دموکراسی مثل دموکراسی هدایت‌شده، دموکراسی غیر لیبرال و ... همه و همه نشانه این سرخوردگی بعد از پیشروی اولیه بود. پسوندهای بدبینانه‌ای که خوش‌بینی نهفته در کلمه دموکراسی را پوشش می‌دادند. (Zinecker, 2009 : 304)

مطابق یک مطالعه از ۱۰۰ کشوری که در حال گذار توصیف می‌شدند، تنها ۲۰ کشور به دموکراسی رسیده یا دارای پویایی سیاسی جدی در راه رسیدن به دموکراسی بوده‌اند. این کشورها به‌طور عمده در اروپا واقع شده بودند، البته چند مورد هم در کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا وجود داشت. از بین کشورهایی که در حال گذار به دموکراسی تلقی می‌شدند، گروهی در همان مرحله آزادسازی شکست خورده‌اند و دیکتاتوری تحکیم شده است. گروه دیگری از کشورها وارد منطقه خاکستری شده‌اند. یعنی، اگرچه دست‌کم جنبه‌هایی از دموکراسی را از خود نشان می‌دهند اما دموکراسی آن‌ها از جنبه‌های مهمی ناقص است و جنبه‌های اقتدارگرایانه بسیار جدی دارند (Carothers, 2002 : 9).

متفکران "پارادایم گذار به دموکراسی" البته به این واقعیت واکنش نشان دادند. آن‌ها سعی کردند با طرح مسائلی مانند گذارهای ناقص و حتی شکست خورده به دموکراسی، از کفایت نظری چارچوب تحلیلی خود دفاع کنند و با طرح مفاهیم و ابزارهای جدید، توضیح امر واقع را با تئوری‌های گذار تسهیل نمایند. بحث در مورد "تحکیم دموکراسی" به‌عنوان یک مرحله مهم در فرایند گذار به دموکراسی از جمله این تلاش‌ها بود. طرح مسائلی مانند "کیفیت دموکراسی" در کشورهای مختلف و مقایسه آن‌ها را هم می‌توان کوشش‌هایی در همین راه تصور کرد. به‌عنوان مثال «خانه آزادی» در گام نخست سه مفهوم دموکراسی لیبرال، شبه لیبرال و غیر لیبرال را برای معنادار کردن و تمایز گذاری بین موردهای مختلف به‌کار برد. این کار برای لکه‌دار کردن تصویر درخشان خانه آزادی از وضعیت دموکراسی کافی بود، اما چندان مورد نظر و توجه تحلیلگران قرار نگرفت (Merkel, 2004 : 34).

این متفکران اساساً به‌کار بردن پارادایم گذار به دموکراسی در مورد رژیم‌های شکل گرفته در این دوره را چندان وافی به مقصود نمی‌دانستند. به نظر آن‌ها ارزیابی این نوع رژیم‌های هیبریدی (دوزیستی) با عینک گذار به دموکراسی همراه‌کننده بود. چراکه این رژیم‌ها الزاماً دموکراتیک نمی‌شوند و به راه‌های مختلف می‌روند: ممکن است اقتدارگراتر شوند یا باثبات بمانند یا آن‌که در مسیر گذار به دموکراسی حرکت کنند (Levitsky and Lucan, 2010 : 4). به‌عنوان مثال کارودرز معتقد بود ادبیات مربوط به کیفیت دموکراسی و توصیف کشورهای درون "منطقه خاکستری" با اصطلاحاتی نظیر دموکراسی نمایشی، شبه دموکراسی، نیمه دموکراسی و ... باعث تسلط نظرگاه ادبیات گذار می‌شود. درواقع این کشورها به‌عنوان کشورهایی تلقی می‌شوند که در مرحله‌ای از گذار به دموکراسی (به‌خصوص مراحل نخست تحکیم دموکراسی) مانده‌اند. درحالی‌که تنوع رژیم‌ها در این محدوده خاکستری بسیار زیاد است. اگرچه نمی‌توان آن‌ها را صلب تلقی کرد، ولی آن‌ها از جنبه‌های مهمی الگوهایی پایدار هستند؛ در مواردی به

هم شبیه هستند و در موارد بسیار مهمی باهم تفاوت دارند (Carothers, 2002: 10).

از نظر برخی از صاحب‌نظران، رویکرد دموکراسی‌محور و گذارمحور به ناحیه خاکستری بین اقتدارگرایی و دموکراسی سه ایراد بزرگ داشته است: نخست آن که دموکراسی را نتیجه طبیعی هر تحول سیاسی می‌داند. دوم آن است که اساساً تعریف دموکراسی کاری دشوار است و سوم، این رویکرد تمرکز پژوهشگران را از بررسی پویایی درونی این نوع نظام‌های سیاسی به مقوله گذار به دموکراسی می‌کشاند و در واقع مسئله اصلی پژوهش و مطالعه در مورد این رژیم‌ها را تغییر می‌دهد (Rodan and Jayasuriya, 2012: 175). امری که به نظر نامطلوب بوده و ممکن است به برخی کج‌فهمی‌ها در درک تحولات سیاسی در بخشی از کشورهای جهان منجر شود.

در حالی که مفهوم ناحیه خاکستری بین دموکراسی و دیکتاتوری، مفهومی غیرقابل‌شک به نظر می‌رسید ابعاد مفهومی آن از آن چیزی که واضعانش تصور می‌کردند، فراتر رفته و به لحاظ مفهومی فربه‌تر تصور می‌شد. به عبارتی بهتر، به تدریج این جمع‌بندی حاصل می‌شد که نه می‌توان سازوکارهای اقتدارگرایی رژیم‌ها را در این ناحیه به سازوکارهای باقی‌مانده از رژیم استبدادی پیشین تقلیل داد و نه این سازوکارها چندان کم‌اهمیت هستند که بشود این رژیم‌ها را گونه‌هایی تقلیل یافته از دموکراسی دانست (Zinecker, 2009: 305). به این ترتیب کاربرد تئوری‌های گذار برای کشورهایی که به در ناحیه خاکستری قرار می‌گرفتند از دیدگاه گروهی از پژوهشگران اشتباه بود و باید برای بررسی نظام‌های سیاسی واقع در این ناحیه از تئوری‌های مستقل استفاده می‌شد. در بخش‌های بعدی ابتدا به صورت تفصیلی به نقدهای واردشده به تئوری‌های گذار در این زمینه اشاره خواهد شد و سپس به برخی از تلاش‌های نظری صورت گرفته در این مسیر بررسی شده است.

نقد تئوری‌های گذار

پیش از آن که به سراغ تلاش‌های صورت گرفته برای نظریه‌پردازی مستقل در مورد «ناحیه خاکستری» برویم، به نظر ضروری است که نقدهای واردشده به تئوری‌های گذار به دموکراسی را به کوتاهی مرور کنیم. این کار به خصوص از آن جهت ضروری به نظر می‌رسد که روشن شدن نقاط ضعف تئوری‌های «گذار به دموکراسی» مسائلی را که چارچوب‌های نظری بدیل باید بر آن متمرکز شوند را مشخص می‌نماید.

بنابر نظر توماس کارودرز پارادایم گذار پنج پیش‌فرض کانونی دارد. اولین پیش‌فرض مهم مکتب گذار آن است که اگر کمترین تحول سیاسی در هر کشور دارای یک رژیم اقتدارگرا رخ دهد، در حال گذار به دموکراسی توصیف می‌شود و این پیش‌فرض چون چتری بر فراز بقیه‌ی پیش‌فرض‌هاست. دومین پیش‌فرض آن است که فرآیند گذار به دموکراسی در مراحل مشابه و متوالی روی می‌دهد. ابتدا آزادسازی، سپس ایجاد شکاف بین تندروها و میانه‌روها، سپس فروپاشی سریع و تأسیس یک قانون اساسی دموکراتیک و در نهایت مبدل شدن فرم دموکراتیک به محتوای دموکراتیک با تقویت جامعه مدنی و نهادهای دموکراتیک (فرآیند تحکیم دموکراسی). پیش‌فرض سوم محوریت داشتن انتخابات در فرآیند گذار است. البته

فعالان دموکراسی گذار را معادل انتخابات نمی دانستند و به نقش سایر متغیرها هم آگاه بودند. با این حال انتخابات نه فقط هسته مرکزی گذار به دموکراسی که عامل مراحل بعد و عمیق تر شدن فرآیند تلقی می شد. پیش فرض چهارم بر این نکته تأکید دارد که عوامل ساختاری اهمیت درجه یکی ندارند و مهم اراده نخبگان یا بخشی از آن‌ها برای استقرار و حفاظت از دموکراسی است. سرانجام، پیش فرض پنجم پارادایم گذار این است که دموکراسی شدن در کشورهایی روی می دهد که دولت کارآمد دارند. به عبارت بهتر فرآیند دولت سازی یا کارآمد ساختن دولت جزئی از دغدغه های آن‌ها نبود. شاید چون این مسئله در آمریکای لاتین و اروپای شرقی، دو منطقه ای که پارادایم گذار بر اساس آن‌ها شکل گرفت، وجود نداشت. به موازات لحاظ نکردن مقوله دولت سازی در پارادایم گذار، در واقع دولت سازی و دموکراتیک شدن دو فرآیند مقوم یکدیگر و حتی دوروی یک سکه در نظر گرفته می شدند (Carothers, 2002: 6-8).

بررسی های

مختلف نشان می داد که بسیاری از کشورهایی که نظام های اقتدارگرا در آن‌ها دچار تحول شده و بر مبنای

مفروضات پارادایم

"گذار به دموکراسی"

وارد دوره گذار شده اند، به مقصدی دموکراتیک نرسیده اند.

تلقی از

اصلاح طلبی به عنوان

فرایند گذار، نه تنها برای

فهم آن چندان راهگشا

نیست که به خطای

تحلیلی در نزد

پژوهشگران و خطاهای

راهبردی در میان

کنشگران سیاسی

مختلف (موافق یا

مخالف این فرایندها)

منجر می شود.

کارودرز در ادامه و با رجوع به نمونه های متعدد از تجربیات کشورهای مختلف یکایک این مفروضات مرکزی تئوری های گذار را به چالش می کشد. از دیدگاه او نخستین فرضی از پارادایم گذار که با رجوع به رژیم های متنوع در «ناحیه خاکستری» به شدت مورد تشکیک قرار می گیرد آن است که هر کشوری که از دیکتاتوری گسست، به سوی دموکراسی پیش می رود. رژیم های گوناگون در «ناحیه خاکستری» البته جنبه های دموکراتیک دارند اما به هیچ عنوان ایستگاه هایی در راه دموکراسی محسوب نمی شوند. کارودرز نشان می دهد که نه مراحل مختلف تحولات در کشورهای مختلف با مفروضات پارادایم گذار مطابقت دارد و نه آن که فرایند پرفرازونشیب تحکیم دموکراسی در این کشورها به راحتی طی شده است. در اینجا مفروض محوری انتخابات در تأسیس و عمق بخشی مداوم به فرآیند گذار هم به چالش کشیده می شود. در بسیاری کشورهای در حال گذار مشارکت سیاسی در حد رأی دادن کم عمق و بی ثمر باقی می ماند. کمپین های انتخاباتی نقش کمی ایفا می کنند، احزاب شخصی می شوند و احزاب مبتنی بر شبکه های حامی و پیرو در طولانی مدت با ساختارهای دموکراتیک همزیستی می کنند. البته انتخابات اهمیت دارد اما الزاما موتور محرکی برای عمیق ساختن تغییرات دموکراتیک نیست. در همین مسیر، پیش فرض بی اثر بودن مناسبات ساختاری هم به چالش کشیده می شود. گذارهای موفق در سال های اخیر به روشنی از دو عامل رفاه اقتصادی و وجود یک پیشینه پلورال اثر

پذیرفته‌اند. در مورد کشورهای بلوک شرق هم تأثیر مناسبات نهادی رژیم پیشین بر نتایج فرآیند گذار واضح است. کار دولت‌سازی معمولاً بسیار پیچیده‌تر از دموکراسی‌سازی است و بسیاری از کشورهایی که در حال گذار تلقی می‌شوند در واقع با این مسئله مواجه هستند. نکته بسیار مهم آن است که مقتضیات دولت‌سازی در بسیاری موارد با مقتضیات دموکراسی‌سازی در تضاد است. به‌عنوان مثال کاستن از قدرت قوه مجریه از مقتضیات دموکراسی‌سازی است ولی اقدامی نادرست در مسیر دولت‌سازی به شمار می‌رود (Ibid.: 14-18).

همین عدم تطابق بسیاری از تحولات رخ داده در کشورهای مختلف با هسته مرکزی تئوری‌های گذار بود که برخی نظریه‌پردازان را به بازاندیشی پیرامون پارادایم گذار به دموکراسی واداشت. به‌عنوان مثال فرانسیس فوکویاما در میزگردی با عنوان «بازبینی پارادایم گذار» که با حضور او، مایک پلتنر، لاری دایموند و دونالد هورویتز برگزار شده بود، اساساً نسبت به شباهت رخدادهایی مانند «انقلاب‌های رنگی» و «بهار عربی» با موج سوم دموکراسی تردید کرد. او می‌گوید: «درواقع من فکر می‌کنم عمده گذارها در دهه اخیر خیلی شبیه به گذارهای موج سوم نیست و بنابراین این ادبیات نظری چندان راهگشا نخواهد بود. فکر می‌کنم گذارهای اخیر بیشتر شبیه گذارهای موج اول است که با انقلاب فرانسه شروع شد و تا غالب شدن حق رأی عمومی در بیشتر نقاط اروپا تداوم یافت. برخلاف گذارهای اواخر قرن بیستم در آمریکای لاتین و اروپای شرقی که به‌صورت عمده از بالا به پایین و توسط نخبگان هدایت می‌شد، گذارهای قرن ۱۹ اروپا توسط بسیج مردمی هدایت می‌شد، به‌خصوص فشاری که توسط انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ ایجاد شد» (خوشبخت: ۱۳۹۳).

طرح این موضوع که آنچه فضای میانی بین دموکراسی و دیکتاتوری تلقی شده است، حوزه‌ای بسیار گسترده است که انواع مختلفی از رژیم‌ها را در برمی‌گیرد، توجه را به سوی نیاز به نظریه‌پردازی‌های مستقل جلب می‌کند. در ادامه برخی از مهم‌ترین کوشش‌ها برای نظریه‌پردازی در مورد «ناحیه خاکستری» مطرح می‌شود.

مفهوم رژیم‌های هیبریدی: از دموکراسی‌های ناقص تا گونه‌های منحصر به فرد

استفاده از «نمونه‌های آرمانی» (Ideal Types) آن‌چنان‌که ماکس وبر برای نخستین بار معرفی کرد؛ روشی مرسوم برای بررسی و مطالعه پدیده‌ها در علوم انسانی است. این «نمونه‌های آرمانی» به‌مثابه ابزارهای مفهومی امکان‌قیاس، طبقه‌بندی و در نظر گرفتن طیف‌های مفهومی را مهیا می‌نمایند. در مورد «ناحیه خاکستری» مورد نظر در این مقاله هم به کوشش‌های انجام‌گرفته برای نظریه‌پردازی بر اساس دو نمونه آرمانی «دموکراسی» و «اقتدارگرایی» پرداخته می‌شود. ناحیه خاکستری به‌عنوان حوزه‌ای بین این دو مفهوم در نظر گرفته شده و تلاش شده است که مختصات رژیم‌های مختلف در این ناحیه از طریق قیاس با این نمونه‌ها ترسیم شود. البته که در این مسیر مشکلات مهمی هم وجود دارد. نخستین مسئله فقدان تعریفی واحد از دموکراسی و یک نظام دموکراتیک است. چراکه، دموکراسی مفهومی بسیار دیرپا و قدیمی است که تعاریف متعددی نیز از آن ارائه شده است. با این حال

بهره‌گیری از دموکراسی به‌عنوان یکسر طیف مفهومی به نظر ساده‌تر از اقتدارگرایی است. دلیل این امر شاید تنوع بسیار زیاد نظام‌های سیاسی‌ای است که اقتدارگرا خوانده می‌شوند. این نظام‌ها دارای پایگاه‌های اجتماعی، آرایش‌های ساختاری و دینامیسم‌های درونی بسیار متنوع و مختلفی هستند و اساساً سخن گفتن از یک نوع اقتدارگرایی به نظر بیهوده می‌رسد. از این منظر شاید بهتر باشد در سر دیگر طیف سخن از اقتدارگرایی‌های مختلف به میان آورد. در هر حال، اما در نظر گرفتن دموکراسی به‌عنوان یکسر طیف و بررسی کردن رژیم‌های ناحیه خاکستری به‌عنوان دموکراسی‌های ناقص یکی از شیوه‌های نظریه‌پردازی در مورد این رژیم‌ها بوده است.

از دیدگاه ولفگانگ مرکل رویکردی بین مطالعه عمیق یک مورد خاص و نگاه آماری به موردی متعدد وجود دارد. نقطه عزیمت در ارائه چنین تحلیلی مفهومی معنادارتر از دموکراسی است. هم از نظر هنجاری و هم از حیث نظری معنادارتر از مفهومی که نهادهای مطالعات دموکراسی غربی مانند "خانه آزادی" به‌کار گرفته است. از منظر هنجاری چنین مفهومی هم ضرورت‌های یک انتخابات آزاد را دربرمی‌گیرد و هم سازوکارهای بخشی که معنادار بودن دموکراسی برای حکمرانی دموکراتیک را تضمین کند. همچنین مسئولیت‌پذیری عمودی و افقی دستگاه‌های دولتی و البته نهادهایی کارکردی بر اساس حکومت قانون از اجزای چنین مفهومی است (Merkel, 2004: 35).

مرکل با ارائه تعریفی از "دموکراسی جاافتاده" (Embedded Democracy) مفهوم غنی‌تر موردنظر خود را ارائه می‌نماید. از دیدگاه او «دموکراسی جاافتاده» نظامی سیاسی است که در آن سازوکارهای درونی مستقل امکان کارکرد دموکراسی را فراهم آورند و محیط خارجی هم مانع از شوک به دموکراسی و توقف آن شود. پنج سازوکار بخشی (Partial Regime) که چنین دموکراسی‌ای را می‌سازند عبارت‌اند از: نظام انتخاباتی، حقوق سیاسی، حقوق مدنی، مسئولیت افقی (تفکیک قوا و نظام چک و بالانس قوای مختلف) و قدرت کافی برای اداره حکومت. این پنج سازوکار نه تنها پروسه انتخاب دموکراتیک حاکمان که توانایی آن‌ها برای حکومت و نیز لزوم پایبندی آن‌ها به دموکراسی و حکومت دموکراتیک بین دو انتخابات را تضمین می‌کند. به نظر او مفهوم "دموکراسی انتخاباتی" بسیار تقلیل‌گرایانه است و صرفاً انتخاب حاکمان را در پروسه‌ای دموکراتیک ضمانت می‌کند. البته سازوکار (رژیم) انتخابات دموکراتیک در کانون دموکراسی قرار دارد و بسیار مهم است. سازوکار انتخابات دموکراتیک پیوندی نزدیک با سازوکار حقوق سیاسی دارد. این دو سازوکار در کنار هم بدنه مسئولیت عمودی را در دموکراسی شکل می‌دهند. شروط انتخابات دموکراتیک عبارت‌اند از: منظم بودن (در دوره‌های زمانی منظم برگزار شدن)، آزاد بودن، عمومی بودن، برابر بودن و منصفانه بودن. اما انتخابات دموکراتیک شرط لازم و نه کافی برای دموکراسی است. دموکراسی انتخاباتی و حقوق سیاسی سپهر دموکراسی را می‌سازند و این دو سازوکار رژیم را می‌توان ستون فقرات سازوکارهای سازنده دموکراسی دانست. حقوق مدنی به‌عنوان یک سازوکار در دموکراسی، در واقع تغذیه‌کننده‌ی دو رژیم اول است. حکومت قانون در مرکز این سازوکار قرار دارد و در واقع این سازوکار محدودیت‌ها و محتوای کاربرد قدرت حکومت را نشان می‌دهد. این سازوکار

حافظ افراد (و شاید جمعیت‌ها) در برابر دیکتاتوری اکثریت است و قدرت حکومت را محدود می‌کند. دادگاه‌هایی که به حقوق افراد رسیدگی می‌کنند نماد این حق هستند که از افراد هم در برابر قوه مجریه و هم قوه مقننه محافظت می‌کنند. حقوق مدنی جان و مال و عقیده افراد را از دست‌اندازی حکومت، گروه‌های قدرتمند و دیگر افراد حفظ می‌کند. همین‌طور جلوگیری از بازداشت خودسرانه و ارباب و ... این سازوکار دسترسی برابر افراد به حفاظت قانونی و برخورد برابر قانون با افراد را ضمانت می‌کند. مسئولیت‌پذیری افقی یا همان نظام تفکیک قوا و چک‌وبالانس چهارمین سازوکار بخشی دموکراسی است. بر اساس این سازوکار مسئولیت‌پذیری حکومت و پاسخگویی آن نه‌تنها به‌صورت دوره‌ای توسط انتخابات، که توسط قوای در نظر گرفته شده توسط قانون اساسی هم تضمین می‌شود. این سازوکار به‌خصوص قوه مجریه را محدود می‌کند. این سازوکار به قوه قضائیه مستقل و قدرتمند نیاز دارد که قوای قانون‌گذاری و اجرایی را کنترل کند. پنجمین سازوکار دموکراسی قدرت مؤثر برای حکومت کردن است، یعنی حیطه‌هایی مانند ارتش و امنیت یا مواردی از این دست از کنترل مقامات انتخاب‌شده توسط اکثریت خارج نباشد. عجیب است که این مشکل دموکراسی‌های قدیمی نیست و بیشتر در دموکراسی‌های جوان دیده می‌شود. در این نوع دموکراسی‌های جوان نهادهای خاص با تکیه بر قدرت خود می‌کوشند خود را از دسترس پروسه‌های سیاسی خارج نگه دارند، برای خود نوعی حق و توقاثل شوند و در پروسه گذار به دموکراسی امتیازاتی را برای خود تضمین کنند (Ibid.: 36-42).

دموکراسی به‌عنوان مجموعه‌ای از سازوکارهای بخشی مختلف شناخته می‌شود که منابع قدرت بالقوه متعارض را در مجموعه‌ای سازوار از استقلال و تعامل چندجانبه قرار می‌دهد و مشروعیت آن‌ها و همچنین مؤثر بودن آن‌ها را تضمین می‌کند. این سازوکارهای بخشی در عین استقلال با یکدیگر در تعامل هستند. دموکراسی ممکن است به اجزای سازوکارهای بخشی تجزیه شود. هم‌چنان‌که منطق کارکردی هر سازوکار در تعامل با سایرین تضمین می‌شود، آن‌ها از مداخله در حدود یکدیگر بازداشته می‌شوند؛ تسلط یافتن یکی از سازوکارها می‌تواند دشواری‌هایی ایجاد کند و به تنش بین اصولی مانند برابری سیاسی، آزادی و کنترل دامن بزند. سازوکارهای بخشی در هر دموکراسی تنها زمانی می‌توانند به‌صورت مؤثر عمل کنند که به‌صورت چندجانبه جایگذاری شده باشند. تنها در آمیختگی چندجانبه سازوکارهای بخشی می‌تواند یک دموکراسی سازوار و مؤثر را تضمین کند (Ibid.: 36-43).

به نظر مرکل تقسیم‌بندی دموکراسی به پنج سازوکار بخشی مزایای تحلیلی و هنجاری مهم را به دنبال دارد. از منظر هنجاری دستاورد این تقسیم‌بندی آن است که یک دموکراسی جاقفاده‌ی قابل‌تقلیل به دموکراسی انتخاباتی نیست. مزایای تحلیلی این تقسیم‌بندی را نیز می‌توان چنین برشمرد: نخست آن‌که امکان معین کردن دقیق محل وجود نقص را در یک دموکراسی مهیا می‌کند. دوم آن‌که امکان مقایسه تطبیقی میان کشورها را به وجود می‌آورد. سوم امکان تحلیل این مسئله را فراهم می‌کند که چطور ضعف در یک سازوکار به نقص و ضعف در سایر سازوکارهای می‌انجامد و یک دموکراسی ناقص را به‌سوی یک اقتدارگرایی خزنده رهنمون می‌شود (Ibid.). از دیدگاه مرکل البته دموکراسی علاوه‌براین، شرایط درونی نیاز به

شرایط خارجی برای جایگیری کامل دارد.

مرکل بعد از برشمردن سازوکارهای بخشی تشکیل‌دهنده دموکراسی به تبیین برخی از رایج‌ترین اشکال دموکراسی‌های ناقص در ناحیه خاکستری می‌پردازد. اولین نوع نظام سیاسی که مورد توجه او قرار می‌گیرد دموکراسی قلمروی (Domain Democracy) است. وقتی که حق وتوی یک گروه اعم از نظامیان یا کارآفرینان یا صاحبان زمین و ... بخشی از اختیارات را از دسترس مقامات دموکراتیک خارج کند این شکل از نظام سیاسی به وجود می‌آیند. این فرآیند ممکن است از طریق ابزارهای فراتر از قانون اساسی یا به‌وسیله خود قانون اساسی رخ دهد. این شکل از رژیم‌ها بیشتر در شرق آسیا و آمریکای لاتین دیده می‌شوند و در مناطق دیگر (شرق اروپا یا آسیای مرکزی) به‌ندرت وجود دارند. دموکراسی غیر لیبرال (Illiberal Democracy) دومین شکل از نظام‌های دموکراسی ناقص هستند که مرکل به آن‌ها می‌پردازد. در یک دموکراسی واقعی قدرت قانونی به حدود قانون اساسی محدود است؛ اما در یک دموکراسی غیر لیبرال که قانون اساسی در آن به‌سختی آسیب دیده است، قوه مقننه و قوه مجریه به‌ندرت توسط قدرت قضائیه محدود می‌شوند. هنجارهای قانون اساسی تأثیر اندکی بر روی عملکرد حکومت دارند و حقوق فردی اساساً تأسیس نشده یا به حالت تعلیق درآمده‌اند. در دموکراسی‌های غیرلیبرال اصول حکومت قانون آسیب می‌بینند و هسته مرکزی لیبرالیسم و آزادی برابر همه افراد دچار آسیب می‌شود. درنهایت: دموکراسی تفویض شده (Delegative Democracy) سومین و آخرین نوع از نظام‌های سیاسی ناحیه خاکستری است که مورد اشاره مرکل قرار می‌گیرد. در این نوع دموکراسی، قوه مقننه و قضائیه کنترل اندکی بر روی قوه مجریه دارند و اعمال قوه مجریه به‌ندرت مشروط به اصول قانون اساسی است. نظام چک‌وبالانس از بین می‌رود و دولت که توسط یک رئیس‌جمهور کاریزماتیک هدایت می‌شود، بر پارلمان و قوه قضائیه تسلط پیدا می‌کند و توازن قوا به‌صورت یک‌جانبه به سمت قوه مجریه تغییر می‌نماید (Ibid.: 49-50). مرکل سپس به بیان وضعیت ناحیه خاکستری می‌پردازد. مطابق نظر نویسنده رژیم‌های دموکراسی ناقص در سال ۲۰۰۱ در کل این ناحیه مسلط بودند و حدود ۷۲/۵ درصد رژیم‌ها را تشکیل می‌دهند. در مقابل لیبرال دموکراسی‌ها ۲۲/۵ درصد را تشکیل داده‌اند (Ibid.: 50).

از دیگر نویسندگانی که به بررسی رژیم‌های ناحیه خاکستری پرداخته‌اند می‌توان به استیون لویتسکی و لوکان وی اشاره کرد که در کتابی با عنوان "اقتدارگرایی رقابتی: رژیم‌های هیبریدی بعد از جنگ سرد" به بررسی "اقتدارگرایی رقابتی" به‌عنوان یکی از گونه‌های رژیم‌های هیبریدی پرداختند. رژیم‌هایی که ترکیبی از خصوصیات نظام‌های دموکراتیک و اقتدارگرا را دارا بوده و در جهان بعد از جنگ سرد رو به افزایش بوده‌اند. به‌عبارت‌دیگر، رژیم‌های هیبریدی دقیقاً به ناحیه خاکستری موردنظر کارودرز تعلق دارند.

لویستکی و وی مفهوم شبه دموکراسی یا مفهوم نسبتاً آزاد را مفاهیم ناکافی برای بررسی بسیاری رژیم‌ها می‌دانند. آن‌ها معتقدند که تمایزهای زیادی بین انواع این رژیم‌ها به‌این ترتیب نادیده گرفته می‌شوند. دموکراسی امری چندبعدی است و غیاب یا نقص در هر یک از این

ابعاد می‌تواند به گونه‌ای از رژیم‌های هیبریدی منجر شود که اقتدارگرایی رقابتی یک نمونه آن است. آن‌ها در ادامه به انواعی دیگر از رژیم‌های هیبریدی اشاره می‌کنند: ۱- الیگارش‌های مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری‌های اختصاصی که در آن انتخابات هست اما بخش بزرگی از جمعیت بالغ به دلایلی از مشارکت در انتخابات محروم‌اند. مثل اسلوانی ۲- دموکراسی هدایت‌شده که در آن بخش بزرگی از قدرت از دسترس مقامات انتخابی خارج است ۳- دموکراسی محدود یا شبه رقابتی که در آن انتخابات رقابتی برگزار می‌شود اما احزاب اصلی اپوزیسیون ممنوع هستند (Levitsky and way, 2010: 14).

نویسندگان البته اثر خود را به بررسی نهادها و دینامیسم درونی یکی دیگر از گونه‌های رژیم‌های هیبریدی، یعنی "اقتدارگرایی رقابتی" اختصاص داده‌اند. آن‌ها "اقتدارگرایی رقابتی" را چنین تعریف می‌کنند: رژیم‌های مدنی (غیرنظامی) که در آن نهادهای رسمی دموکراتیک وجود دارند و به‌عنوان ابزاری برای کسب قدرت هم به نحو گسترده‌ای پذیرفته شده‌اند. اما در آن‌ها مقامات از جایگاه‌های خود در دولت برعلیه رقبا و مخالفان سوءاستفاده می‌کنند. این نظام‌های سیاسی رقابتی هستند چون اپوزیسیون از نهادهای دموکراتیک برای رقابتی جدی با حاکمان استفاده می‌کند اما غیردموکراتیک هستند چون زمین بازی به نحو معناداری به سمت مقامات شیب دارد. رقابت در این رژیم‌ها واقعی است اما عادلانه نیست (Ibid.: 5). در اقتدارگرایی کامل مخالفان راه‌های نهادی درونی سیستم را به‌عنوان روشی قابل اتکا برای رسیدن به قدرت تلقی نمی‌کنند، حال آن‌که در اقتدارگرایی رقابتی بالعکس است (Ibid.: 7). وجه تمایز بخش یک اقتدارگرایی رقابتی وجود "رقابت ناعادلانه" است. در حالی که اقتدارگرایی کامل با "فقدان رقابت" و یک دموکراسی با "رقابت عادلانه" شناخته می‌شود. نکته بسیار مهم این است که این وضعیت ناعادلانه مانع از رقابت جدی و گاه حتی پیروزی اپوزیسیون نمی‌شود (Ibid.: 12).

از دیدگاه لویتسکی و وی، اقتدارگرایی رقابتی پدیده‌ای متعلق به بعد از جنگ سرد است، هرچند، برخی از رژیم‌هایی از این دست در دوران بین جنگ جهانی اول و دوم و بعدها جنگ سرد وجود داشت. رشد اقتدارگرایی رقابتی در دوران پس از جنگ سرد اتفاقی نبود. با اتمام جنگ سرد دیکتاتوری‌ها حامیان خود در دو بلوک را از دست دادند. دموکراسی و لیبرال غرب منحصر بود و این بسیاری دیکتاتورها را برانگیخت که ظاهری از دموکراسی را در پیش گیرند (Ibid.: 17). لویتسکی و وی بخش بزرگی از اثر خود را به آرایش نهادی اقتدارگرایی‌های رقابتی و عوامل درونی بقا و دوام این رژیم‌ها اختصاص داده‌اند.

از دیگر کسانی که به طبقه‌بندی و نظریه‌پردازی در مورد رژیم‌های "ناحیه خاکستری" با ماهیت هیبریدی آن‌ها پرداخته است، خود تام کارودرز مبدع مفهوم ناحیه خاکستری است. کارودرز که منتقد تسلط یافتن تئوری گذار است، اعتقاد دارد که ادبیات مربوط به کیفیت دموکراسی و توصیف کشورهای درون منطقه خاکستری با اصطلاحاتی نظیر دموکراسی نمایشی، شبه دموکراسی، نیمه دموکراسی و ... باعث تسلط نظرگاه ادبیات گذار می‌شود.

درواقع این کشورها به‌عنوان کشورهایی که در مرحله‌ای از فرایند گذار به دموکراسی مانده‌اند تلقی می‌شوند. درحالی‌که تنوع رژیم‌ها در این محدوده خاکستری بسیار زیاد است. اگرچه نمی‌توان آن‌ها را صلب تلقی کرد ولی این نظام‌های سیاسی از جنبه‌های مهمی الگوهایی پایدار هستند. در مواردی به هم شبیه هستند و در موارد بسیار مهمی باهم تفاوت دارند. "پلورالیسم بی‌مسئولیت" نمونه‌ای از سندرم‌های منطقه خاکستری است. یعنی کشورهایی که در آن انتخابات رقابتی و احزاب وجود دارند اما دولت ناتوان و ناکارآمد و فاسد است. احزاب و کل نخبگان سیاسی هم از این معضلات در رنج هستند. مشارکت سیاسی معمولاً منحصر به زمان انتخابات است و مسائل اصلی کشور لاینحل باقی می‌مانند و مردم هم سرخورده از این وضعیت. از دیدگاه کارودرز آمریکایی لاتین پایتخت پلورالیسم ناکارآمد است. اما در شرق اروپا و حتی آسیا و آفریقا هم نمونه‌هایی دیده می‌شود (Carothers, 2002: 10).

انواع مختلفی از این دموکراسی‌های بی‌مسئولیت وجود دارد. گاه دو جناح موجود در عرصه سیاسی تمام توان خود را صرف جلوگیری از هر اقدامی توسط رقیب می‌کنند. گاه رقابت بین احزابی است ریشه‌دار که شبکه‌های حامی و پیرو شکل داده و هیچ‌گاه تحولی را تجربه نمی‌کنند، گاه ثبات زندگی سیاسی با دولت‌های متعدد کم‌عمر به خطر می‌افتد و درنهایت گاه دو جناح رقیب باهم پنهانی تبانی می‌کنند. جوهر دموکراسی بی‌مسئولیت آن است که طبقه حاکم زندگی سیاسی را به امری بی‌ثمر و توخالی بدل می‌کند (Ibid.: 11).

صرف رقابت

به‌عنوان دموکراسی در نظر گرفته می‌شود. به وجود آمدن پسوندهایی برای دموکراسی مثل دموکراسی هدایت‌شده، دموکراسی غیر لیبرال و ... همه و همه نشانه این سرخوردگی بعد از پیشروی اولیه بود. پسوندهای بدبینانه‌ای که خوش‌بینی نهفته در کلمه دموکراسی را پوشش می‌دادند.

کارودرز معتقد بود

ادبیات مربوط به کیفیت دموکراسی و توصیف کشورهای درون «منطقه خاکستری» با اصطلاحاتی نظیر دموکراسی نمایشی، شبه دموکراسی، نیمه دموکراسی و ... باعث تسلط نظرگاه ادبیات گذار می‌شود. درحالی‌که تنوع رژیم‌ها در این محدوده خاکستری بسیار زیاد است.

از دیگر بیماری شایع در ناحیه خاکستری بیماری احزاب مسلط است. در این وضع، زندگی سیاسی تحت تسلط یک گروه سیاسی مسلط است؛ هرچند در ظاهر نهادها و قوانین دموکراتیک حکم‌فرما است. مشکل در بیماری حزب مسلط آن است که مرزهای میان دولت و حزب حاکم از بین می‌رود و حزب حاکم همه‌چیز را در دست می‌گیرد. در دموکراسی‌های بی‌مسئولیت قوه قضائیه معمولاً مستقل است؛ ولی در بیماری حزب مسلط این استقلال از بین می‌رود. در دموکراسی‌های بی‌مسئولیت انتخابات معمولاً منصفانه است درحالی‌که در بیماری حزب مسلط معمولاً تخلفاتی در انتخابات برای تضمین پیروزی حزب مسلط انجام می‌شود. در بیماری احزاب مسلط مردم معمولاً مشارکت سیاسی چندانی ندارند. احزاب رقیب هم بی‌تأثیر و بی‌اعتبار باقی می‌مانند و اپوزیسیون معمولاً از ترکیب سستی از آن‌جی. اوها و گروه‌های جامعه مدنی شکل می‌گیرد که بر سر مسائلی مانند حقوق بشر با رژیم گلاویز می‌شوند. در نظام حزب

مسلط هم مثل پلورالیسم بی‌مسئولیت، دولت ضعیف و ناکارآمد است. اما مشکل نه از بی‌ثباتی ذاتی در دموکراسی‌های بی‌مسئولیت که از سیاست‌زده شدن و انحراف بوروکراسی تحت تسلط یک حزب ناشی می‌شود. به دلیل وجود اندکی فضای باز سیاسی این دولت‌ها معمولاً برای مبارزه با فساد و ناکارآمدی احساس مسئولیت می‌کنند، اما اصرار آن‌ها به ماندن در قدرت به هر قیمت، خود مولد بسیاری از این مشکلات است (Ibid.: 11-13).

هم در دموکراسی‌های بی‌مسئولیت و هم در نظام حزب مسلط سطحی از ثبات وجود دارد و شاید به همین دلیل تغییر آن‌ها سخت است. اما هیچ نظم سیاسی جاودانه نیست؛ دموکراسی‌های بی‌مسئولیت و نظام حزب مسلط می‌توانند به هم مبدل شوند یا به‌سوی لیبرال دموکراسی حرکت کنند. (Ibid.: 13-14)

کارودرز در تبیین نظام‌های سیاسی رایج در "ناحیه خاکستری" می‌کوشد نشان دهد که این نظام‌ها گونه‌هایی مستقل و نیازمند نظریه‌پردازی‌های مستقل هستند. با این حال این روند در اثر هایدورن زینکر با عنوان «رژیم‌های هیبریدی در کشورهای در حال توسعه: دستاوردها و محدودیت‌های مطالعات جدید در مورد گذار» که در سال ۲۰۰۹ در مجله اینترنشنال ریویو به چاپ رسیده تکامل بیشتری یافته است. زینکر در این مقاله می‌کوشد با گسست از دوگانه دموکراسی-اقتدارگرایی به نظریه‌پردازی کاملاً مستقل پیرامون رژیم‌های ناحیه خاکستری بپردازد. به این ترتیب، مفهوم «رژیم‌های هیبریدی» را برای بررسی دینامیسم درونی نظام‌های سیاسی مزبور به کار می‌گیرد. زینکر تأکید دارد که مقاله‌اش بر ناحیه خاکستری بین دموکراسی و اقتدارگرایی که در کشورهای در حال توسعه دیده می‌شود تمرکز دارد. به نظر او، این تمایل وجود دارد که این ناحیه را در زمینه‌ی و بافتار "سرخوردگی بعد از دوره‌ای از پیشروی" بررسی کنند و حتی نویسندگان واقع‌گراتر در بررسی این دوره خاکستری و فرآیند گذار به دموکراسی کمتر به تئوری‌های توسعه ارجاع می‌دهند. زینکر هدف خود را دو چیز توصیف می‌کند: نخست به‌کارگیری مفهوم مغفول مانده رژیم‌های هیبریدی برای توصیف ناحیه خاکستری و البته ارتقا و کاربردی کردن این مفهوم. او می‌خواهد بدون حل کردن یک رژیم سیاسی در سنگ بناهای اقتصادی و اجتماعی آن، البته با گسترش ابعاد تعریف یک رژیم سیاسی از صرف نهادهای دولت به جامعه مدنی، به این هدف برسد. هدف دوم بررسی این نکته است که آیا همبستگی پایداری بین رژیم‌های هیبریدی و نقایص و کمبودهای اقتصاد رانتهی وجود دارد یا خیر. برای رسیدن به این اهداف زینکر فرض نکرده است که حصول دموکراسی نتیجه تحقق یک سرمایه‌داری کامل است. چون به نظر او دموکراسی بدون سرمایه‌داری شدن کامل و در چیزی که اقتصاد رانتهی نامیده شده است هم تحقق می‌یابد، اما به‌صورت ناقص. در واقع برای حصول یک دموکراسی کامل شکسته شدن ساختارهای اقتصاد رانتهی و استقرار اقتصاد بازار ضروری است و در صورتی که این اتفاق نیفتد، به وجود آمدن یک رژیم هیبریدی ناگزیر است. زینکر معتقد است که تا به امروز سیاست‌های آزادسازی اقتصادی مورد حمایت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در کشورهای در حال توسعه نه به شکل‌گیری یک اقتصاد سرمایه‌داری بازار محور انجامیده است و نه به شکل‌گیری یک سرمایه‌داری که در آن کارآفرینان خلاق و بومی سرمایه‌گذاری کنند. آنچه به‌دست آمده است، یک اقتصاد رانتهی

است (Zinecker, 2009: 303). از نظر زینکر رژیم‌های هیبریدی نوعی رایج از رژیم‌های در کشورهای در حال توسعه هستند که سازوکارهای دموکراتیک و غیردموکراتیک را دربر می‌گیرند. البته سازوکارهای غیردموکراتیک این رژیم‌ها الزاما اقتدارگرا نیستند و هم در درون نهادهای دولت و هم در نهادهای جامعه مدنی وجود دارند. این رژیم‌ها محصول گذارهای ناقص به دموکراسی و تحول ناقص به یک اقتصاد بازار محور هستند و بین رژیم‌های هیبریدی و اقتصاد رانتی همبستگی وجود دارد (Ibid.: 304).

علی‌رغم این که زینکر بر گذارهای ناقص به عنوان یکی از عوامل شکل‌گیری رژیم‌های هیبریدی تأکید دارد، اما مطالعه رژیم‌های هیبریدی با تأکید بر نقایص آن‌ها نسبت به لیبرال دموکراسی‌ها را ناکامل می‌داند. به همین دلیل هم به نقد آثار مرکل و مفهوم «دموکراسی ناقص» او می‌پردازد. او معتقد است دموکراسی ناقص زمانی وجود دارد که نقص دموکراسی‌ها اصل وجود آن‌ها را منتفی نکند. نباید مفهوم دموکراسی ناقص را برای همه رژیم‌هایی که نه با ضوابط دموکراسی و نه ضوابط اقتدارگرایی تطابق ندارند، به کار برد. زینکر معتقد است که عمده رژیم‌های باقی‌مانده از پس موج سوم دموکراسی نه خصوصیات دیکتاتوری‌ها و اقتدارگرایی‌ها را دارند و نه دموکراسی‌ها. این نظام‌های سیاسی پدیده‌هایی مقطعی و گذار نیستند و ساختارهایی متصلب هم دارند، اما دموکراسی‌های ناقص نیستند و باید به دنبال یک گونه‌شناسی مستقل برای آن‌ها بود (Ibid.: 307).

زینکر در ادامه به بررسی آثار افرادی مانند تری کارل و فردیرت راب می‌پردازد که مفهوم رژیم‌های هیبریدی را برای مطالعه برخی نظام‌های سیاسی به کار گرفته‌اند. زینکر تأکید می‌کند که این نویسندگان با گونه‌شناسی دوگانه بازهم دوگانگی کامل میان دموکراسی و اقتدارگرایی را حفظ می‌کنند. برای آن‌ها مسیر بین اقتدارگرایی و دموکراسی با رژیم‌های هیبریدی دچار دست‌انداز و وقفه می‌شود. آن‌ها قائل به مسیر فرعی و یا حتی موازی با گذار به دموکراسی نیستند که به رژیم‌های پیچیده و متفاوت هیبریدی منتهی شود؛ تنها خصوصیات رژیم‌های دموکراتیک و اقتدارگرا را در هم می‌آمیزند در حالی که رژیم‌های هیبریدی ممکن است سازوکارهای تعریف‌نشده‌ای را دربر بگیرند که در عین حال که دموکراتیک نیستند، اقتدارگرا هم نیستند (Ibid.: 308). زینکر تأکید دارد که وقتی از ترکیبی بودن یک رژیم سیاسی سخن می‌گوییم منظورمان نوعی تضاد بین فرم و محتوا (فرم دموکراتیک و محتوای اقتدارگرایانه) نیست. این مفهوم به آمیزه‌ای از محتواهای دموکراتیک و غیردموکراتیک اشاره دارد. هم رژیم‌های دموکراتیک ممکن است برخی سازوکارهای غیردموکراتیک داشته باشند و هم رژیم‌های اقتدارگرا برخی سازوکارهای دموکراتیک. زینکر تأکید دارد که نگاهی که به نقص‌ها در دموکراسی نظر دارد و نگاهی که به رژیم‌های هیبریدی می‌پردازد، تبعاتی کاملاً متفاوت دارند. در یکی باید سازوکاری اصلاح دنبال شود و در دیگری کل سیستم باید مورد مذاقه و تغییر قرار بگیرد (Ibid.).

در ادامه در ۵ سرفصل اصلی به تبیین یک چک‌لیست برای دموکراتیک بودن یا نبودن سازوکارهای بخشی (Partial Regimes) یک نظام سیاسی می‌پردازد تا روشن شود که آن نظام دموکراتیک، اقتدارگرا یا هیبریدی است. این ۵ سرفصل عبارت‌اند از: ۱- حکمرانی

مدنی (غیرنظامی) ۲- پلی آرسی (امکان رقابت آزادانه گروه‌های مختلف در انتخابات) ۳- حکومت قانون ۴- مدنی شدن (به معنای آن که حکومت انحصار کاربرد زور در سراسر سرزمین خود را در اختیار داشته باشد. ۵- محروم‌سازی یا دربرگیری (ادغام) سیاسی به معنای امکان مشارکت سیاسی همه گروه‌های سیاسی و اجتماعی به صورتی فراتر از مشارکت انتخاباتی. بر این اساس دموکراسی یک نظام سیاسی مدنی، پلی‌آرشیکی، تحت حکومت قانون با انحصار کاربرد زور و حکومت دربرگیرنده است که در آن امکان مشارکت سیاسی فراانتخاباتی برای همه وجود دارد. سازوکار بخشی پنجم در واقع ضامن اتصال بین دموکراسی و توسعه اجتماعی و سیاسی است. فقدان دو سازوکار بخشی اول تا حدود زیادی دموکراتیک بودن یک نظام را منتفی می‌سازد. در صورتی که سه سازوکار بخشی آخر وجود نداشته باشد یا ناقص باشد، آنگاه باید بررسی شود که آیا این یک نقص در دموکراسی است یا آن که با یک رژیم هیبریدی مواجه هستیم. اگر دو سازوکار اول نباشد مثلاً یک رژیم نظامی یا حکومت یک حزب مسلط، در آن صورت بررسی سایر ضوابط غیرضروری است و ما حداکثر با یک رژیم هیبریدی مواجه هستیم (Ibid.: 310-313). زینکر فقدان یا نقص در برخی سازوکارهای بخشی یک نظام سیاسی را موجب خروج آن از دایره نظام‌های دموکراتیک می‌داند و به این ترتیب از تسری مفهوم دموکراسی ناقص به آن‌ها جلوگیری می‌کند.

اثر زینکر به این ترتیب میدان بسیار گسترده‌تری را برای مفهوم رژیم‌های هیبریدی گشوده و آن را به‌طور کامل از تسلط دیدگاه‌های گذار به دموکراسی رها می‌سازد. زینکر البته در مقاله خود به تفصیل به ارتباط بین رژیم‌های هیبریدی و اقتصادهای رانتی می‌پردازد و می‌کوشد تا ارتباط میان پروژه سیاسی گذار به دموکراسی و پروژه اقتصادی و اجتماعی توسعه را روشن کند. او در این بخش به مسئله دلایل پیدایش رژیم‌های هیبریدی و نیز زمینه‌ها و عوامل درونی و بیرونی ثبات این رژیم‌ها پرداخته است. مسائلی که البته باید در مجال دیگری مورد بررسی قرار بگیرد.

مفاهیم معرفی شده در این بخش، برخی از مفاهیمی بوده است که برای مطالعه ناحیه خاکستری مطرح شده است. مفاهیم دیگری مانند دموکراسی غیر لیبرال فرید زکریا یا دموکراسی جعلی (Pseudo-democracy) که توسط فردریک و لپی مطرح شده است از جمله مفاهیم دیگری هستند که باید در این حوزه مورد مطالعه قرار بگیرند. از سوی دیگر در مورد طبقه‌بندی رژیم‌های هیبریدی و انواع مختلف آن هم آثار مهمی تاکنون ارائه شده است.

لزام نظریه‌پردازی مستقل در مورد نظام‌های سیاسی پایدار در "ناحیه خاکستری"

با همه اختلافاتی که میان متفکران گوناگون در مورد انواع رژیم‌های ناحیه خاکستری وجود دارد، این متفکران در یک موضوع با یکدیگر هم‌نظر هستند و آن پایداری قابل توجهی است که نظام‌های سیاسی در این ناحیه از خود نشان می‌دهند. مطالعات متعدد در مورد این نظام‌های سیاسی نشان می‌دهد که آن‌ها پویایی‌های درونی خاص و منحصر به خود را دارند و البته با نیروهای اجتماعی و نهادهای جوامع مختلف پیوندهایی عمیق برقرار می‌کنند. نهادها و ساختار دورنی این نظام‌های سیاسی هم در بسیاری موارد بسیار قدرتمند و پایدار بوده و

به هیچ عنوان نشانه‌ای از گذرا بودن در آن‌ها دیده نمی‌شود. بخش بزرگی از مطالعات در این حوزه به بررسی عوامل درونی و بیرونی پایداری این رژیم‌ها اختصاص داشته و دستاوردهای نظری مهمی هم در این زمینه به دست آورده‌اند. بررسی این دستاوردها و به‌کارگیری آن‌ها برای تحلیل دینامیسم درونی نظام‌های سیاسی مختلف می‌تواند زمینه پژوهش‌های مطالعاتی بسیار ارزشمندی باشد. از دموکراسی‌های ناقص تا انواع مختلف رژیم‌های هیبردی می‌توانند ابزارهای نظری کارآمدی برای بررسی بخش بزرگی از رژیم‌های سیاسی جهان امروز باشند که در دسته‌بندی دوگانه دموکراسی-اقتدارگرایی نمی‌گنجند.

واقعیت این است که جمهوری اسلامی - احتمالاً

مانند هر نظام سیاسی

دیگر- ماهیتی

منحصربه‌فرد داشته و

به هیچ عنوان با استفاده از

هیچ یک از نمونه‌های

آرمانی دموکراسی یا

اقتدارگرایی قابل تحلیل و

بررسی نیست.

تسلط پارادایم گذار به دموکراسی و تلقی همه این نظام‌های سیاسی به‌عنوان رژیم‌های در حال گذار یا ناپایدار می‌تواند تبعات ناخوشایندی در عرصه نظری برای پژوهشگران و در عرصه عمل برای کنشگران سیاسی در این کشورها داشته باشد. شاید مهم‌ترین دستاورد نظری منتقدان تسلط "پارادایم گذار به دموکراسی" تأکید بر ماهیت و شکل منحصربه‌فرد هر یک از این نظام‌های سیاسی است، امری که تدقیق، مطالعه و نظریه‌پردازی مستقل در مورد ساختار درونی و رابطه‌ی دستگاه‌های مختلف در درون این نظام‌های سیاسی و نیز عوامل شکل‌گیری و تداوم هرکدام در بستر ساختار اجتماعی-اقتصادی-فرهنگی کشورهای مختلف را به ضرورتی برای پژوهشگران علوم انسانی در این کشورها مبدل می‌سازد.

فرآیندهایی مانند

دوران اصلاحات بین

سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ و

یا دوره اعتدال از سال

۱۳۹۲ تاکنون نباید به

عنوان مراحل از گذار به

دموکراسی در تاریخ

جمهوری اسلامی تحلیل

شود.

مفهوم رژیم‌های هیبریدی و مسائل ایران

جمهوری اسلامی به‌عنوان نظام سیاسی ایران در طول ۳۸ سال گذشته تأثیری عمیق و بسزا در همه ابعاد و وجوه جامعه ایران داشته است. به جرئت می‌توان ادعا کرد که این اثرگذاری با هیچ عامل و متغیر دیگری قابل‌مقایسه نیست؛ از این‌رو کسب شناخت علمی از منطق عملکرد و پویایی درونی نظام جمهوری اسلامی ایران، آرایش نهادی آن و پیوندهایش با گروه‌های مختلف اجتماعی یک ضرورت بسیار مهم برای همه پژوهشگران مسائل ایران است.

واقعیت این است که جمهوری اسلامی - احتمالاً مانند هر نظام سیاسی دیگر- ماهیتی منحصربه‌فرد داشته و به هیچ عنوان با استفاده از هیچ یک از نمونه‌های آرمانی دموکراسی یا اقتدارگرایی قابل تحلیل و بررسی نیست. آرایش نهادی بسیار پیچیده نظام بر اساس قانون

اساسی آن، روابط نهادهای مختلف نظام و منطق عملکرد و رویه‌های اعمال قدرت در جمهوری اسلامی ایران مجالی برای هیچ‌گونه ساده‌انگاری تحلیلی و یا تقلیل دادن آن به نمونه‌های آرمانی باقی نمی‌گذارد.

نکته بسیار مهم دیگر در مورد جمهوری اسلامی ایران، پایداری قابل توجه آن علی‌رغم مخالفت شدید قدرت‌های جهانی و تعدد فرازوفرودهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در ۳۸ سال گذشته است. امری که به‌هیچ‌عنوان نباید در تحلیل این نظام سیاسی نادیده گرفته شود. این امر البته به آن معنا نیست که روابط بین نهادهای مختلف قدرت در ساختار این نظام در طی این مدت زمان طولانی دچار تحول نشده و یا تغییرات مهمی در میزان قدرت این نهادها پدید نیامده است. باین‌حال پایداری جمهوری اسلامی ایران یک واقعیت مهم است که باید در ارائه هر تحلیلی در مورد ساختار و ماهیت آن مدنظر قرار گیرد.

با در نظر گرفتن موارد پیش‌گفته مشخص می‌شود که تلقی از فرایندهای سیاسی مختلف به‌عنوان مراحل از گذار به دموکراسی در تاریخ جمهوری اسلامی، به نظر یک خطای تحلیلی مهم است. فرآیندهایی مانند دوران اصلاحات بین سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ و یا دوره اعتدال از سال ۱۳۹۲ تاکنون گاه در نگاه تحلیل‌گران و برخی کنشگران سیاسی از طیف‌های مختلف سیاست در ایران به‌عنوان مراحل از گذار به دموکراسی تلقی شده‌اند. حال آن‌که به نظر چنین تلقی‌ای نه‌تنها برای فهم این فرایندها چندان راهگشا نیست که به خطای تحلیلی در نزد پژوهشگران و خطاهای راهبردی در میان کنشگران سیاسی مختلف (موافق یا مخالف این فرایندها) منجر می‌شود.

شاید یکی از تبعات نظری و عملی توجه بیشتر به ماهیت منحصربه‌فرد پویایی درونی جمهوری اسلامی ایران، جدی‌تر گرفتن هر چه بیشتر روندهای سیاسی و اجتماعی موجود، بدون ارجاع دادن آن‌ها به نمونه‌های ایده‌آل دموکراتیک و یا گذرا تلقی کردن آن‌ها است. بدان معنا که این فرایندها نه به جهت تأثیری که در فرآیند گذار به دموکراسی دارند و یا به جهت شباهت به نمونه‌های ایده‌آل، که به دلیل تأثیر بارزی که در سرنوشت جامعه ایران در درازمدت دارند باید جدی گرفته و اصیل تلقی شوند. به‌این‌ترتیب فرایندهای مربوط به پویایی درونی نظام و به‌خصوص مسئله رقابت جناح‌ها در سپهر سیاست ایران، هم برای کنشگران و هم برای پژوهشگران از اهمیت بیشتری برخوردار شده و شایسته تفکر و تلاش بیشتر خواهد بود.

در مقابل و به‌عنوان یک الگوی نظری بدیل به نظر می‌رسد که بهره‌گیری از نظریه‌های رژیم‌های هیبریدی و تأکید بر ماهیت منحصربه‌فرد این نظام سیاسی و کوشش برای درک منطق پویایی درونی آن می‌تواند به دست یافتن به معلومات و تحلیل‌های ارزشمندتری منجر شود. از این منظر تحولاتی مانند اصلاحات یا پروژه اعتدال نه در چارچوب روند گذار به دموکراسی که در چارچوب منطق پویایی‌های درونی این نظام سیاسی درک خواهد شد. این البته به معنای آن نیست که امکان حرکت به سمت دموکراسی افزون‌تر و یا روند معکوس آن منتفی است، بلکه به معنای لزوم تأمل بیشتر در مورد به‌کارگیری تئوری‌های گذار به دموکراسی

برای فهم این تحولات است.

ذکر این نکته نیز مهم است که صرف برگزیدن نظریه رژیم‌های هیبریدی در این زمینه کافی نیست. درک ماهیت منحصر به فرد نهادها و نوع رابطه آن‌ها و نحوه عمل کنشگران سیاسی در درون این ساختار باید مقدمه‌ای برای ارائه الگوها و نظریه‌هایی در این زمینه باشد؛ نظریه‌هایی که امکان پیش‌بینی روندهای آتی را برای پژوهشگران مسائل ایران فراهم نماید.

منابع

خوشبخت، علیرضا (ترجمه)، میزگرد «بازبینی پارادایم گذار به دموکراسی» در سخن‌ما، شماره چهارم آذر ۱۳۹۳

Levitsky, Steven and way, Lucan a, (2010). *Competitive Authoritarianism :Hybrid Regimes after the Cold War*. Cambridge University Press

Rodan, Garry and Jayasuriya, Kanishka” (2012) Hybrid regimes :A social foundations approach,“ in *Routledge Handbook of Democratization*, Edited by Jeffrey Haynes. Routledge (Taylor&Francis Group)

Merkel, Wolfgang, “Embedded and Defective Democracies”, in *Democratization*, Vol.11, No.5, December 2004, pp.33–58

Zinecker, Heidrun, “Regime-Hybridity in Developing Countries: Achievements and Limitations of New Research on Transitions”, in *International Studies Review* (2009) 11, 302–331